

1000

چون صنایع مکینان و خلق و روز ما

سازمان

مکتبہ اسلامیہ

بشاه طایفه بهار طبع شمارا و قاضی که در این شهر بروی شاه بن طرزی ملاطیف ایام تفریحی هر هفت گرد

مطبع مشرقی نوکل سٹوڈیو کراچی

این کتاب از کتابهای قدسی است
 که در روز قیامت از او سوال میشود
 و هر کس آن را بخواند و در دلش
 بخواند و در روز قیامت
 از او سوال میشود و هر کس
 آن را بخواند و در روز قیامت
 از او سوال میشود



بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب از کتابهای قدسی است
 که در روز قیامت از او سوال میشود
 و هر کس آن را بخواند و در دلش
 بخواند و در روز قیامت
 از او سوال میشود و هر کس
 آن را بخواند و در روز قیامت
 از او سوال میشود

این کتاب از کتابهای قدسی است
 که در روز قیامت از او سوال میشود
 و هر کس آن را بخواند و در دلش
 بخواند و در روز قیامت
 از او سوال میشود و هر کس
 آن را بخواند و در روز قیامت
 از او سوال میشود

این کتاب از کتابهای قدسی است
 که در روز قیامت از او سوال میشود
 و هر کس آن را بخواند و در دلش
 بخواند و در روز قیامت
 از او سوال میشود

شمس شمس شمس لاله شمس محمدی و گل های آمل او که گل مهر نبوت است چون برگین بر
 ایام است چنانکه آمل بهی سرخ هم هست ۱۲
 دوش نازنین اول شگفتیده و شبنم حدیث فرشته جز در نشین سجده
 ایشان چکیده اما بعد گنجین اندیشه را ازین بهر گنج نیل در گس حیرت
 این نکته می شاغده که بادیه بیابان مراحل عرفان را این چه نقوش گوناگون
 است که از سطح سیراب هیولانی بر حجاب دیدگاه تماشائی موج جلوده نیز
 طار گیان سر کوه ایقان را این چه تماثیل رنگارنگ است که
 آنچه ناسه ناسه از پرد و خیاں ماده صورت نمود سید هر طوطی فلک
 شاد شاد ۱۱ مضامین ۱۲ اثر شمس ۱۱ شمس ۱۲
 لایک بچینه زمین چندین فرخ فرخ نازنین این چه سپاس است و
 اکسیری آسمان را از یک بوته گل این همه زرد و سیم این چه کیا است
 شمس حسن آفرین فرودین برگوش و گردن عروسان تازه روی
 تو بجا بر روی زمین و از بار باینی نه هسته که بتاشا استاد آسمان
 فصل فصل تا بستان و در راه خارتیان نوزاد کشد و آیه مهر شربت
 آرد شمس زلف و کاکل نازنینان گلشن هر بر طرقت عارض
 دل را بآرامش شمس که بار بیتی نظر از آفتاب قیاس شمس و کواکب
 شمس زیر سنگین بین نموده ظاهر این جوروشان جلالتین غیبی بجاوه انگیزی
 شمس ۱۱ شمس ۱۲ شمس ۱۳ شمس ۱۴ شمس ۱۵ شمس ۱۶ شمس ۱۷ شمس ۱۸ شمس ۱۹ شمس ۲۰ شمس ۲۱ شمس ۲۲ شمس ۲۳ شمس ۲۴ شمس ۲۵ شمس ۲۶ شمس ۲۷ شمس ۲۸ شمس ۲۹ شمس ۳۰ شمس ۳۱ شمس ۳۲ شمس ۳۳ شمس ۳۴ شمس ۳۵ شمس ۳۶ شمس ۳۷ شمس ۳۸ شمس ۳۹ شمس ۴۰ شمس ۴۱ شمس ۴۲ شمس ۴۳ شمس ۴۴ شمس ۴۵ شمس ۴۶ شمس ۴۷ شمس ۴۸ شمس ۴۹ شمس ۵۰ شمس ۵۱ شمس ۵۲ شمس ۵۳ شمس ۵۴ شمس ۵۵ شمس ۵۶ شمس ۵۷ شمس ۵۸ شمس ۵۹ شمس ۶۰ شمس ۶۱ شمس ۶۲ شمس ۶۳ شمس ۶۴ شمس ۶۵ شمس ۶۶ شمس ۶۷ شمس ۶۸ شمس ۶۹ شمس ۷۰ شمس ۷۱ شمس ۷۲ شمس ۷۳ شمس ۷۴ شمس ۷۵ شمس ۷۶ شمس ۷۷ شمس ۷۸ شمس ۷۹ شمس ۸۰ شمس ۸۱ شمس ۸۲ شمس ۸۳ شمس ۸۴ شمس ۸۵ شمس ۸۶ شمس ۸۷ شمس ۸۸ شمس ۸۹ شمس ۹۰ شمس ۹۱ شمس ۹۲ شمس ۹۳ شمس ۹۴ شمس ۹۵ شمس ۹۶ شمس ۹۷ شمس ۹۸ شمس ۹۹ شمس ۱۰۰ شمس ۱۰۱ شمس ۱۰۲ شمس ۱۰۳ شمس ۱۰۴ شمس ۱۰۵ شمس ۱۰۶ شمس ۱۰۷ شمس ۱۰۸ شمس ۱۰۹ شمس ۱۱۰ شمس ۱۱۱ شمس ۱۱۲ شمس ۱۱۳ شمس ۱۱۴ شمس ۱۱۵ شمس ۱۱۶ شمس ۱۱۷ شمس ۱۱۸ شمس ۱۱۹ شمس ۱۲۰ شمس ۱۲۱ شمس ۱۲۲ شمس ۱۲۳ شمس ۱۲۴ شمس ۱۲۵ شمس ۱۲۶ شمس ۱۲۷ شمس ۱۲۸ شمس ۱۲۹ شمس ۱۳۰ شمس ۱۳۱ شمس ۱۳۲ شمس ۱۳۳ شمس ۱۳۴ شمس ۱۳۵ شمس ۱۳۶ شمس ۱۳۷ شمس ۱۳۸ شمس ۱۳۹ شمس ۱۴۰ شمس ۱۴۱ شمس ۱۴۲ شمس ۱۴۳ شمس ۱۴۴ شمس ۱۴۵ شمس ۱۴۶ شمس ۱۴۷ شمس ۱۴۸ شمس ۱۴۹ شمس ۱۵۰ شمس ۱۵۱ شمس ۱۵۲ شمس ۱۵۳ شمس ۱۵۴ شمس ۱۵۵ شمس ۱۵۶ شمس ۱۵۷ شمس ۱۵۸ شمس ۱۵۹ شمس ۱۶۰ شمس ۱۶۱ شمس ۱۶۲ شمس ۱۶۳ شمس ۱۶۴ شمس ۱۶۵ شمس ۱۶۶ شمس ۱۶۷ شمس ۱۶۸ شمس ۱۶۹ شمس ۱۷۰ شمس ۱۷۱ شمس ۱۷۲ شمس ۱۷۳ شمس ۱۷۴ شمس ۱۷۵ شمس ۱۷۶ شمس ۱۷۷ شمس ۱۷۸ شمس ۱۷۹ شمس ۱۸۰ شمس ۱۸۱ شمس ۱۸۲ شمس ۱۸۳ شمس ۱۸۴ شمس ۱۸۵ شمس ۱۸۶ شمس ۱۸۷ شمس ۱۸۸ شمس ۱۸۹ شمس ۱۹۰ شمس ۱۹۱ شمس ۱۹۲ شمس ۱۹۳ شمس ۱۹۴ شمس ۱۹۵ شمس ۱۹۶ شمس ۱۹۷ شمس ۱۹۸ شمس ۱۹۹ شمس ۲۰۰ شمس ۲۰۱ شمس ۲۰۲ شمس ۲۰۳ شمس ۲۰۴ شمس ۲۰۵ شمس ۲۰۶ شمس ۲۰۷ شمس ۲۰۸ شمس ۲۰۹ شمس ۲۱۰ شمس ۲۱۱ شمس ۲۱۲ شمس ۲۱۳ شمس ۲۱۴ شمس ۲۱۵ شمس ۲۱۶ شمس ۲۱۷ شمس ۲۱۸ شمس ۲۱۹ شمس ۲۲۰ شمس ۲۲۱ شمس ۲۲۲ شمس ۲۲۳ شمس ۲۲۴ شمس ۲۲۵ شمس ۲۲۶ شمس ۲۲۷ شمس ۲۲۸ شمس ۲۲۹ شمس ۲۳۰ شمس ۲۳۱ شمس ۲۳۲ شمس ۲۳۳ شمس ۲۳۴ شمس ۲۳۵ شمس ۲۳۶ شمس ۲۳۷ شمس ۲۳۸ شمس ۲۳۹ شمس ۲۴۰ شمس ۲۴۱ شمس ۲۴۲ شمس ۲۴۳ شمس ۲۴۴ شمس ۲۴۵ شمس ۲۴۶ شمس ۲۴۷ شمس ۲۴۸ شمس ۲۴۹ شمس ۲۵۰ شمس ۲۵۱ شمس ۲۵۲ شمس ۲۵۳ شمس ۲۵۴ شمس ۲۵۵ شمس ۲۵۶ شمس ۲۵۷ شمس ۲۵۸ شمس ۲۵۹ شمس ۲۶۰ شمس ۲۶۱ شمس ۲۶۲ شمس ۲۶۳ شمس ۲۶۴ شمس ۲۶۵ شمس ۲۶۶ شمس ۲۶۷ شمس ۲۶۸ شمس ۲۶۹ شمس ۲۷۰ شمس ۲۷۱ شمس ۲۷۲ شمس ۲۷۳ شمس ۲۷۴ شمس ۲۷۵ شمس ۲۷۶ شمس ۲۷۷ شمس ۲۷۸ شمس ۲۷۹ شمس ۲۸۰ شمس ۲۸۱ شمس ۲۸۲ شمس ۲۸۳ شمس ۲۸۴ شمس ۲۸۵ شمس ۲۸۶ شمس ۲۸۷ شمس ۲۸۸ شمس ۲۸۹ شمس ۲۹۰ شمس ۲۹۱ شمس ۲۹۲ شمس ۲۹۳ شمس ۲۹۴ شمس ۲۹۵ شمس ۲۹۶ شمس ۲۹۷ شمس ۲۹۸ شمس ۲۹۹ شمس ۳۰۰ شمس ۳۰۱ شمس ۳۰۲ شمس ۳۰۳ شمس ۳۰۴ شمس ۳۰۵ شمس ۳۰۶ شمس ۳۰۷ شمس ۳۰۸ شمس ۳۰۹ شمس ۳۱۰ شمس ۳۱۱ شمس ۳۱۲ شمس ۳۱۳ شمس ۳۱۴ شمس ۳۱۵ شمس ۳۱۶ شمس ۳۱۷ شمس ۳۱۸ شمس ۳۱۹ شمس ۳۲۰ شمس ۳۲۱ شمس ۳۲۲ شمس ۳۲۳ شمس ۳۲۴ شمس ۳۲۵ شمس ۳۲۶ شمس ۳۲۷ شمس ۳۲۸ شمس ۳۲۹ شمس ۳۳۰ شمس ۳۳۱ شمس ۳۳۲ شمس ۳۳۳ شمس ۳۳۴ شمس ۳۳۵ شمس ۳۳۶ شمس ۳۳۷ شمس ۳۳۸ شمس ۳۳۹ شمس ۳۴۰ شمس ۳۴۱ شمس ۳۴۲ شمس ۳۴۳ شمس ۳۴۴ شمس ۳۴۵ شمس ۳۴۶ شمس ۳۴۷ شمس ۳۴۸ شمس ۳۴۹ شمس ۳۵۰ شمس ۳۵۱ شمس ۳۵۲ شمس ۳۵۳ شمس ۳۵۴ شمس ۳۵۵ شمس ۳۵۶ شمس ۳۵۷ شمس ۳۵۸ شمس ۳۵۹ شمس ۳۶۰ شمس ۳۶۱ شمس ۳۶۲ شمس ۳۶۳ شمس ۳۶۴ شمس ۳۶۵ شمس ۳۶۶ شمس ۳۶۷ شمس ۳۶۸ شمس ۳۶۹ شمس ۳۷۰ شمس ۳۷۱ شمس ۳۷۲ شمس ۳۷۳ شمس ۳۷۴ شمس ۳۷۵ شمس ۳۷۶ شمس ۳۷۷ شمس ۳۷۸ شمس ۳۷۹ شمس ۳۸۰ شمس ۳۸۱ شمس ۳۸۲ شمس ۳۸۳ شمس ۳۸۴ شمس ۳۸۵ شمس ۳۸۶ شمس ۳۸۷ شمس ۳۸۸ شمس ۳۸۹ شمس ۳۹۰ شمس ۳۹۱ شمس ۳۹۲ شمس ۳۹۳ شمس ۳۹۴ شمس ۳۹۵ شمس ۳۹۶ شمس ۳۹۷ شمس ۳۹۸ شمس ۳۹۹ شمس ۴۰۰ شمس ۴۰۱ شمس ۴۰۲ شمس ۴۰۳ شمس ۴۰۴ شمس ۴۰۵ شمس ۴۰۶ شمس ۴۰۷ شمس ۴۰۸ شمس ۴۰۹ شمس ۴۱۰ شمس ۴۱۱ شمس ۴۱۲ شمس ۴۱۳ شمس ۴۱۴ شمس ۴۱۵ شمس ۴۱۶ شمس ۴۱۷ شمس ۴۱۸ شمس ۴۱۹ شمس ۴۲۰ شمس ۴۲۱ شمس ۴۲۲ شمس ۴۲۳ شمس ۴۲۴ شمس ۴۲۵ شمس ۴۲۶ شمس ۴۲۷ شمس ۴۲۸ شمس ۴۲۹ ش

[illegible]

[illegible]

۹۲

زمین زرسن عکس آب ضیا ازین زمین صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب
 ۱۲ صفت ۱۲
 روشنی گردانیده یا عکس آب آفتاب آب بر سر کشیده و به طناب زر تار
 دین فقره تشبیهات عقایدند که لا یقین علی اهلین الدیان ۱۱
 بشمار در آویخته درین محیط لطافت از صدف صورت شکو ذغواهی
 ۱۲ صفت ۱۲
 آبی شبنم مثالی می نماید صوفی صدف صفاست که دست از غبار کثرت
 با سواست شسته و از جدول داره بیک در کشد و جدت نشسته بنور صفا
 ۱۲ صفت ۱۲
 باطن درون و برون موافق دیده و بر تریطیق النفس و آفاق رسیده
 روشن شدن سندل نشین است که بجز آنم خوانی توجیح پیری نژادان بر خانی
 ۱۲ صفت ۱۲
 روشن کرده بگمان نشسته بر قدم خد شکاری و حکم آتش بر چنگه جانشینی
 ۱۲ صفت ۱۲
 بدر تمیز آسمان لطافت ست و در وسط آسمان گلشن خرگاه دانه لاله
 زده و آسمان سبز چون دوات است و سیاره شکو ذغواهی کشتان جلوه
 ۱۲ صفت ۱۲
 لب گردان و آب شکل جنوبی و شمالی و در میان و بیت اعمور قصر مینو شود
 ۱۲ صفت ۱۲
 بهر طاعت تا بیان روشنی بر روشنی در دن بر دن افزوده
 ۱۲ صفت ۱۲

روشن آینه است	گردان نقطه نمر داره و در
خود را در دل لغت	خود ۱۲
در مرکز لطافت را خجسته مدار	خود ۱۲
نمر ۱۱	خود ۱۲

اکنون سامان سلاستی چون نواره و ذغیره نفس تازه چون حباب کجا
 ۱۲ صفت ۱۲

۹۱
 زمین زرسن عکس آب ضیا ازین زمین صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب
 ۱۲ صفت ۱۲
 روشنی گردانیده یا عکس آب آفتاب آب بر سر کشیده و به طناب زر تار
 دین فقره تشبیهات عقایدند که لا یقین علی اهلین الدیان ۱۱
 بشمار در آویخته درین محیط لطافت از صدف صورت شکو ذغواهی
 ۱۲ صفت ۱۲
 آبی شبنم مثالی می نماید صوفی صدف صفاست که دست از غبار کثرت
 با سواست شسته و از جدول داره بیک در کشد و جدت نشسته بنور صفا
 ۱۲ صفت ۱۲
 باطن درون و برون موافق دیده و بر تریطیق النفس و آفاق رسیده
 روشن شدن سندل نشین است که بجز آنم خوانی توجیح پیری نژادان بر خانی
 ۱۲ صفت ۱۲
 روشن کرده بگمان نشسته بر قدم خد شکاری و حکم آتش بر چنگه جانشینی
 ۱۲ صفت ۱۲
 بدر تمیز آسمان لطافت ست و در وسط آسمان گلشن خرگاه دانه لاله
 زده و آسمان سبز چون دوات است و سیاره شکو ذغواهی کشتان جلوه
 ۱۲ صفت ۱۲
 لب گردان و آب شکل جنوبی و شمالی و در میان و بیت اعمور قصر مینو شود
 ۱۲ صفت ۱۲
 بهر طاعت تا بیان روشنی بر روشنی در دن بر دن افزوده
 ۱۲ صفت ۱۲

۹
 زمین زرسن عکس آب ضیا ازین زمین صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب
 ۱۲ صفت ۱۲
 روشنی گردانیده یا عکس آب آفتاب آب بر سر کشیده و به طناب زر تار
 دین فقره تشبیهات عقایدند که لا یقین علی اهلین الدیان ۱۱
 بشمار در آویخته درین محیط لطافت از صدف صورت شکو ذغواهی
 ۱۲ صفت ۱۲
 آبی شبنم مثالی می نماید صوفی صدف صفاست که دست از غبار کثرت
 با سواست شسته و از جدول داره بیک در کشد و جدت نشسته بنور صفا
 ۱۲ صفت ۱۲
 باطن درون و برون موافق دیده و بر تریطیق النفس و آفاق رسیده
 روشن شدن سندل نشین است که بجز آنم خوانی توجیح پیری نژادان بر خانی
 ۱۲ صفت ۱۲
 روشن کرده بگمان نشسته بر قدم خد شکاری و حکم آتش بر چنگه جانشینی
 ۱۲ صفت ۱۲
 بدر تمیز آسمان لطافت ست و در وسط آسمان گلشن خرگاه دانه لاله
 زده و آسمان سبز چون دوات است و سیاره شکو ذغواهی کشتان جلوه
 ۱۲ صفت ۱۲
 لب گردان و آب شکل جنوبی و شمالی و در میان و بیت اعمور قصر مینو شود
 ۱۲ صفت ۱۲
 بهر طاعت تا بیان روشنی بر روشنی در دن بر دن افزوده
 ۱۲ صفت ۱۲

۹۰
 زمین زرسن عکس آب ضیا ازین زمین صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب
 ۱۲ صفت ۱۲
 روشنی گردانیده یا عکس آب آفتاب آب بر سر کشیده و به طناب زر تار
 دین فقره تشبیهات عقایدند که لا یقین علی اهلین الدیان ۱۱
 بشمار در آویخته درین محیط لطافت از صدف صورت شکو ذغواهی
 ۱۲ صفت ۱۲
 آبی شبنم مثالی می نماید صوفی صدف صفاست که دست از غبار کثرت
 با سواست شسته و از جدول داره بیک در کشد و جدت نشسته بنور صفا
 ۱۲ صفت ۱۲
 باطن درون و برون موافق دیده و بر تریطیق النفس و آفاق رسیده
 روشن شدن سندل نشین است که بجز آنم خوانی توجیح پیری نژادان بر خانی
 ۱۲ صفت ۱۲
 روشن کرده بگمان نشسته بر قدم خد شکاری و حکم آتش بر چنگه جانشینی
 ۱۲ صفت ۱۲
 بدر تمیز آسمان لطافت ست و در وسط آسمان گلشن خرگاه دانه لاله
 زده و آسمان سبز چون دوات است و سیاره شکو ذغواهی کشتان جلوه
 ۱۲ صفت ۱۲
 لب گردان و آب شکل جنوبی و شمالی و در میان و بیت اعمور قصر مینو شود
 ۱۲ صفت ۱۲
 بهر طاعت تا بیان روشنی بر روشنی در دن بر دن افزوده
 ۱۲ صفت ۱۲

۹۳
 زمین زرسن عکس آب ضیا ازین زمین صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب
 ۱۲ صفت ۱۲
 روشنی گردانیده یا عکس آب آفتاب آب بر سر کشیده و به طناب زر تار
 دین فقره تشبیهات عقایدند که لا یقین علی اهلین الدیان ۱۱
 بشمار در آویخته درین محیط لطافت از صدف صورت شکو ذغواهی
 ۱۲ صفت ۱۲
 آبی شبنم مثالی می نماید صوفی صدف صفاست که دست از غبار کثرت
 با سواست شسته و از جدول داره بیک در کشد و جدت نشسته بنور صفا
 ۱۲ صفت ۱۲
 باطن درون و برون موافق دیده و بر تریطیق النفس و آفاق رسیده
 روشن شدن سندل نشین است که بجز آنم خوانی توجیح پیری نژادان بر خانی
 ۱۲ صفت ۱۲
 روشن کرده بگمان نشسته بر قدم خد شکاری و حکم آتش بر چنگه جانشینی
 ۱۲ صفت ۱۲
 بدر تمیز آسمان لطافت ست و در وسط آسمان گلشن خرگاه دانه لاله
 زده و آسمان سبز چون دوات است و سیاره شکو ذغواهی کشتان جلوه
 ۱۲ صفت ۱۲
 لب گردان و آب شکل جنوبی و شمالی و در میان و بیت اعمور قصر مینو شود
 ۱۲ صفت ۱۲
 بهر طاعت تا بیان روشنی بر روشنی در دن بر دن افزوده
 ۱۲ صفت ۱۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد فراوان حمد و مزاران صلوات این فرستگاری است بر حال جد طالح و اخات عموماء قد ه کشتا
 رموز هر رساله و کتابت خصوصاً موضح نشر طبعی ای تقریشی مسعی به شایسته شادان چون مرین نسبت
 بر ساعت بیان نش گرفته از سید بنیاض مع طبعی نام یاری یافته اگر چه ماده آن همان فرستگاری بعض
 سلطان گردیده لیکن بر غایت ترتیب عمده طریقی تالیف است صورت نو گردیده مجموعاً اثبات شد بر ما
 از روی کتب متبروفین بر دقت باز رسیده باضافت معانی آید و خواهد بسیار از بسیار آید آتش دیده امید انتظار
 انصاف و دست ناکه زبان طبعی چون گوی کوزه دارند و در جلد این معانی نقش کار کن نقش را از این مقبول محروم گذارند
 که هر قدر بیشتر توام سبب خطا و گریز از درستی بر غفوه عطا حروف الف با آب ندان بی اضافت میگویند که در
 صدر رسانده و معنی حروف گوی معکوب پذیر را نگان بجای پس بیان آب ندان مراد از بیان نام و طبعی بود و افعال
 معنی صفا و ندان درخت کناره جنبی از انار و امرو و نوعی از صفا و آبگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن
 که خواصان هنگام غواصی چیر ساخته بر سر کشند برای محافظت صورت پاسبان از تندی قلمی آب شود سلیم
 شعر چون تکلفان کجاس می رسا غریب کشم به چرخ غواص گهرن شیشه بر سر کشم به چرخین مینا بر سر
 کشیدن و آن عبارت از افراط باده خواری هم آثار در جمع اثر نشان و سنت رسول علیه السلام
 آخرین نقش بر سر نقش که نقاش بعد از هر نقوش کشد و قاعده که نقاش نیز دست نقاش از نقوش

درست الف

عمده تر کشد شاعری مصرع نقاش نقش ثانی به کشد مثل اول پس نقش خریطی اولی بالافروست اشرف و نفس
 علی بود و کانی نه هر چه عمده و نفیس بی نظیر و نادر و کامل آنکه بعد از آن بهتر از آن ظهور نرسد و او شاداب است
 مصرع آخرین نقش او شاداب است به ذات بکر غر اسفالی سرخ نیزنگ خواهد رنگباید شود خواه رنگین مصرع
 از بی کین دو آتش این رنگباید آید و چنی مریضه آمده حکیم زجاجی مصرع بکشند فرمان نهادند آنکه فاک تمنا
 کبر فرمان باد شاداب این میزدند مصرع آن تمنا نیست از سلطان دریا بار کل به آمل دران یعنی سرخ است تمنا
 در رنگی صرا گویند و در فاطر سلاطین بهند که آبی میشان از کشد و تمنا معنی بکشیدن یعنی اقطاع بنام فرزندان
 فوایدیک بنام آل کسی مکر کرده و دهند و نیز صورت آن معنی فرزندان غیره است نیزه ای فوسن اسفالی گویند مصرع شش
 و لغ شد بر ساسم آل آن در بهند و فقیه کج آن رنگ سرخ دارد بکار رنگ تدو می آید و نیز معنی فقیه است
 که رنگین زانیده داشت و بهار نام چاکور هم نوشته است بهنگ یعنی آواز و قصد و شتاب قاعده طرز و آواز اول خوانندگی
 بهند لاک بیند و معنی شور و گوساز و آواز و معنی خمیدگی طاق ایوان و امثال آن باشد و کناره صفحه و حوض غیره و معنی
 کشیدن کشنده امر کشیدن طویل تر خواند و پاگاه و عمارت را زانیده و از جام خد شکار که آئینه نماید حرف است
 مقصود را بهر آذری منسوب است آذر بهاء فخر ذال هجوه آخری رای مملکت شاداب کتابت و قوس بهند پس گنجینه
 شهر کسی دوست مجرب و جهان برده که آذر باز در مهران شده لیکن در محل توصیف بهار است و بکار بنیادین
 که آذر آذری باشد بهر جهت گفته آذری شده و آذر ماه که دست بکشند آفتاب حوت که بهند چیست سند و آن
 آن آخر سر و آید که بهار بود و زو بعضی معنی نیمه ماه بودن خورد و حوت نیمه در قوس چون بهار بهار روی سست
 طبعیان و آذر و حیران اینهم راست نیامد و محمد اکرم ملتانی در شرح مضامین آورده که آذر را اول بهار و حیران را اول
 زمستان شمرده اند بهر حال تحقیق آنست که آذر درین مقام خفصه آذر است آمد اطم بلا سر که بهر ششم بفتح همزه
 خضم شین بهر معروف تارسانو قافیه آن با علم که درین شعرا واقع شده شعرا توان صدف سخن را با نشت علم
 که ششم خانه اش بود بهر ششم از عیب شمرده اند و بهر ششم که سر اول و سوم و فتح و خضم سید معرب است بیاب کسر

مصرع شاداب
 و دستار و شمع
 آن و بال به
 بهر سه

نوع و بهر ششم
 بهر ششم
 بهر ششم
 بهر ششم

جگر می افتد باشد اشرف بزرگتر و گویند نام شهر از بلا و آمل که در وامن کوچه ای واقع و در کمان از گیس است
 سلاطین ایران در آنجا عمارت بنا کرده اند و در چنانچه در اینست که نام چکان در ایران ظاهر و راه سفیمان باشد
 چه حید گفته شهر هوا اشرف است آب شیراز اگر آب هوا در جهانست و دوارسته گوید قصد است از
 مضافات بازندان صاحب شهر هرگز از صراحی در صفایان فوت شدیدی هوا ابر در اشرف تضاد
 خواهم کرد اشرف بکشتن مجید تشدید عین مملو جمع شعاع بالضم روشنی آفتاب شکل افتخار جمع شکل یعنی صورت
 و مانند بدانکه که گاهی به لایق و لا تخصی اندگر رصده بندان بجلد آن هزار و بیست و دو ستاره را بغیظ آورده
 نه صد هفتده را چهل و هشت گانه صورت دارد و انداز بجماله بیست یک شالی پانزده جنوبی و دوازده در میان بروج
 دوازده گانه که بروج را بنام آنها خوانند در نیقام همین قدر حل مطلب ان نواصول بالضم جمع اصل الفتح
 ضد فرع یعنی پنج و نسبت حسب در اصطلاح سومیقی یعنی تال که آنرا بحر می نامند و آن هفتده است چه چکان
 راستی و درستی نموده بر آن بود و یعنی ناز هم آمده اطباق الفتح جمع طبق تختین پرده سسکو و روشنی بین آنچه بود
 طعام خورند و چهار سینه رفتن و باندیشه از پی چیز رفتن چیر برانیکان شستن نیکگاه شستن اعتدال
 بکسر راست شدن میانه شدن ماخوذ از حد اعتدال هوا میانه روان که نه آهسته و نه تند و اعتدال
 موسم برابر بودن گرمی سردی در آن و اعتدال مزاج عدم غلبه احد از کیفیات اخلاط اربعه بر آن همین مراد
 اعتدال آب هوا اشرف است مزاج معتدل حقیقی منقوس است اعتدال و روشنی بر بود آن هنگام رسیدن
 آفتاب به نقطه یخی یا خرفی و این رسد بار باشد همچو بضم بهره کاشگفت شگفت عا جیب جمع پس عجب که
 بی بهره غلط عوام باشد و اند علم غلط الفتح جمع غصن بالضم شاخ درخت باریک شد یا گنده فتن بضم تن در لغت
 آسمان از دایم کرده یک قطب است بالاسر و دیگر زیر پاهای طلوع غروب نجم از آن دریا بند و چون شش که گویا زمین را
 منتهی گردیده یعنی کناره گیرند و اند علم مطار جمع مطر تختین باریک بالکسر باریدن باریک اندامها بکسر
 و اند و قدر را و دوازده فارس یا بعضی قشود هم آرند انشا بکسر فریدن آغاز کردن و از خود چیزی گفتن آنفس و

اتفاق اول بضم فاجع نفس بالفتح جان دوم بهج اق بضم تین باضم کانه اسم و کانه هر چند اول عالم ارواح
 از دوم عالم اجسام و هرگاه هر دو لفظ بهم آیند مراد تمام کائنات بود انگشت بکسر کاف و تارنگال انگشت خسرو
 شراب یک در تشدان محض و دیده با انگشت بنا اسم مفعول ترکیب با انگشت نونه شد چون بهر کس انگشت
 نماید محال یعنی شسته آید بهتر از جنبیدن و جنبیدن هر و لب شتر آواز صدی کنایه از خوشی و سرود امانت بفتح لفظ
 ترکیب است یعنی جام ایشک قاسمی اردو غه دیوانخانه چای شک بکسر هزه فتح نشین مجله کان تار و ترکی قضا
 در دانه قاسمی دارد و در سرنگ است کی تحتانیست شاید که علامت کسره هزه است اصل و مرز اقلیل در شجره الانا نیز
 بیا آورده در نهرا لغصاته نوشته که قاسمی حقیقی یعنی اصحابست چنانچه ایشک قاسمی صاحب یوانخانه در
 بار موصوفه باد با لشکر که عبارت از پرده چهار باشد و اصل یعنی نگا دارنده باد باد و سستی سر و فضل و ح
 سعه شهره گفت روز یکدیگر باد دهم بیکه ه پریشان کن هر چه هست به باد و سپید بیکه پیون یعنی انداز
 چیزی گرفتن عام است خواه بقدر باشد یا بوجوب بگز یا برپایه و باد و پیون شریف شیدن نوشانیدن زرم و
 تقدسی هر دو مصحح باده به پیون و رنگ نشاط افروخته و بهرگاه صلوات بر باشد صرف تشکر آید شور و قهر
 برنی جام بهر چه بیاید چندی دارد یکدیگر نام خدا شیکا و بزرگ مرده و ثمر و نقل و آنچه توان بر پشت شتر آید اصل جا
 انبوی همچو دریا بارده شود و بار و مراد کار و دخل و اجازت غیر ذلک بار یکی بیک نسبت یا فاعلی بکفتح سوده
 آخر کاف تا آید و یا یعنی راه و در مصباح بار یعنی بزرگ و رده گفته که با یعنی دو جا دیده شد بار بک فلز
 و در بعضی شروح گلستان کسیکه مردم را بخود دارد و در نیز محدث و بود در شرح قران السعیدین ترجمان میرزا
 کرد یکین در معنی فاعلی خود تحقق پس یا آن محتمل که از عالم آخته بیگی بکار بیگی باشد با صر قوت بتی با نچه سلیکا
 یا نیمی نسبتی شاید که مراد باغی ساخته سلیمان علیه السلام بود یا هر باغ خوب مرغوب نادر و عجیب و غریب یا مجهول
 تیکی سلیکا عبارت از هر بادشاه ضاع غم می شوکت عظیم الشان بال از انسان از دیگر حیوانات پرنده و شای
 تا ستم پرنده باز و نا پائین و بعضی بنام گویند و بجا در بر اطلاق کنند و از نایاب کسرم بال و دانه نیز گویند

با لیدن قد و نقص پا یمن و دستار دل بی پروا و خوشدلی و بال فشانیدن پرواز کرد و پر زین بال افشانیدن
 بنار خرامیدن شادمان فتن پا یمن و نظر کسیکه فکر سادار و چه نظر بفتحین نگارستین در چرخ تماشا بلوغ رسیده
 بخت و رافع آنچه بدان بود و بند و ریجا شاید که با لضم مصدر بگویند بود و آد پر یا خلافتی جمع بر یعنی خلق شریف
 روزن نوشته هر چه بخت مرغوب حسن برشته حسن بستره گلگون رحمنی بریان کرد و کنایه از حسن بلوغ چنانچه
 گلو سوزان شیرین صبح برگ بیدار و رقی بید و بید برگ نوعی از پرچان خنجر برگ است و اساز و سانا که هر دو
 حفظ مراد است یعنی توشه و خشت پاره البته موده و تشدید و تخفیف را که همه یکگویند و سوز و سحر شیرین
 هر دو لیسیدن و سحر شعر سرگز دست پنج خویش تره بهتر از آن ده خدا و بره و در هر حال کنایه از عاقبت
 و زبون و بستان با لضم معرب است آن که مرکب از دو بوستان است آجای بگویم عبارت از بلوغ باشد بسیار جمع
 بستان فروز روشن کننده بلوغ و بستان فروز نام زکریا و بلوغ و بصیرت بدینا و دقین زیر که
 فرق در بصارت بصیرت آنکه اول در دیدن چشم مستعمل دوم در دیدن بیدار دل ای دراک بگویم که
 دو شیوه و اول هر چیزی و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد با جمع بدین معنی است سخن بگویم بگویم است
 صبا نشده و بوسه بگویم که شاید بشکند زان محل نوشین و خمار بوسه بگویم که بگویم بگویم بگویم بگویم
 معترض شده و میرا آبی باد که بگویم باد که ناخورد و باقر کاشی بگویم که معنی معشوقه که هنوز در بالی نیاموخته باشد
 بسته اند بنفشه لضم موده و فتح نون و شتی مشهور که گلش کبود و خوشبو باشد و همچنین شگفت کنایه از کسی که بسیار
 عجیب و غریب روی کار آرد و در جای نظر آمده که نام باغی که از دیگران پسندیده و در شب تیار کنند پیش آن چراغ روشن
 کرده و مردم دنیا ندانند و علم و لطف با لضم ظرفی که گلست ساخته طلا و نقره در آن گذارند و سستی و درخت پشیمان
 و برگ کوتاه که بند بگویم که بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
 نایب و جامه ابرق آن معطر کنند به بیت المهور فانه آباد و نام قبله ملائکه بر آسمان تقاس که بگویم بگویم بگویم
 هم آنند صائب مصرع خرابه ایست که خوشتر از بیت المهور است و همچنین بیت مقدس حرام دار سرور و شفا

ای لام آورده اند پس مجنون نمی از بیدار اعتبار پریشانی و آشفتگی است اما و مجنون نشاید بیدار نشود
 نوع بود خلافت و مجنون دیگر و بیدار شدت سرخ و غیر ذلکست باز ندارد باند کس با و بجنبه و بعضی بیفایده مراد
 باد بیدار موله بالعم و لام مفتوح شد و شایسته کرده شده نام همان بیدار مجنون با اعتبار آشفتگی شاه خا بیدار
 نام کوئی که پرویز فرادسا بر کند نش فرستاده بود معنی ترکیبی آن بی عباد کنا یا از آسمان بعضی گویند بجا شکر
 در آن دستکاری کرده که بعضی از آنها بر جا چون مرگ شیرین شنید با اختلاف روایت یافته بر سر زرد یا از کوه خود
 بریزان داشت بر حرف با و فارسی پادشاه پادشاه فارسی تخت پائندی گله که عبارت از عایاد و پاس
 شاه یعنی خداوند و شوهر و ممتاز از بی نوع و در برهان پادشاه بدل است نوشته یعنی تخت پاس یعنی پسر
 نگار داشت چوئی و رعایت پائندی که معنی همیشه چون یا مقصد که آخر پائندی معنی شد با کاف بدل گردید
 گویند آخر امر بنگام الحاق نده علامت فاعل مفتوح بود چنانچه روشن علی چون پوری ذکر کرده و در اشعار
 هم با مفتوح قافیه شده درین تامل است پرده خیار ده کسانان باز دیگران هوش عجبیه باز دیگران بر آرد
 پرده زنبور که نوعی از خیمه پانچ تنک موضوع برکتناول طعام مراد فی فراحت گستاخ هم شعر شده باز ده
 کس نیست بدخاند آئینه پرتو گسل و بد معنی چلوئی چرخ دجالی برقع اشرف شهر پرتو زنبور که باید با دلیل
 پرست چون خانه زنبور باید داشتن و لم پرده زنبور خطر برنش پندیده است از قصاید و استعاره
 انجمنی و کنایه از آستان پرویز مخفف پرویز بن ابی آره شکر خفتن و عزیز و خشنود نام خسرو بن هرمون نوشیرون
 عاشق شیرین همین هر سه چیز پانچ در غایت العلوم کامل التواضع است نظا فرایده شعر آن پند نام آن شهر دار
 پرویز که بود در سخن گفتن شکر بر بود در بران مجموع الانساک پرویز در سپک واهی گویند چون واهی بسیار دوست
 سید است باین هم و سوم شد پانچ گینه پستین که از جمله پانچ سازند و اکثر فقر و سپا پانچ دارند و از دیگر گفته
 آن جانور نیست غیر یوز و شکر که از غماش یوز بر بدن اردو بود و بانش خوش جمله جانوران از ترسند که در یک
 شکار کنند بخلاف شیر پندار که بر غر و در غماش امربند استن پیا و مسو که معروف نیز گلی را که بویته داشته باشد

پیاده گویند خسرو مهر و سپیدان خاک گلای پیاده بد طغر شهر آغاک که ترک حسن تو سر لشکری کند هگاماسو
 لاله و سبیل پیاده است بد کتا پانی همنو سوار خندان در بران جمع گلها صحرائی را پیاده گفته و نرسوا و
 پیاده یعنی دراز و کوتاه هم آمده نگین پیاده آنکه رخا نگشتی غیر تعبیه نکرده باشند و اگر تعبیه کرده باشند
 سوار گویند و بنوعی سنگ پیاده سنگ سوار نیز گفته می شود پیاده آنکه هنوز بر بنیاورده باشند و گویند سوار را که
 بر ببرد آن غیر برادر است پیاده نوعی از آن پیشگاه همد فرشتش یوان محراب مسجد و صحن خانه مراد
 پیش طاق حیاتی شهر و پیش طاق که در پیشگاه برادر دارند و هم که چراغ مجسم حروف تا فوقانی تابستان
 مرکب از تابستان نام موسوم بر او آن درستان آفتاب برج سلطان اسد و سنبله است تحویل خیال آوردن
 تحویل کسی در خیال انداختن تراکم بر نه شدن گرد آمدن ترانه نوعی از سرود نام بر مرکب از ترانه بی کلام
 مؤثر و آه که نسبت به هرگاه بر بار و کی ایجاد کردن آن قوم شیفته او گردیدند ترقیه سانش دادن خوشنویسی
 ترجیح بفرموده وانی در هم رکاب پیاده سر و کلاه پوشان مرابسانند و آن نوع پوشش بر تریس سرانند
 رام کردن نیز دکاری فرمود تطبیق هم بر هم نهادن است رفتن و دیدن دست سبیل و دندان در کوع پیاده
 رسیدن شیر و قوت زدن جدا شدن آن نه بین فرود رفتن تابان موافق گردانیدن چرخ با چرخ طالع
 تانچه زدن بر یکدیگر زدن موج دریا تالطم را مراد بیدار علیه هر فلک مینوشت کسی سیدش چو چنین
 فرمود برای خوب صورتی شیل جمع شمال کبیر یک گاشته متوج موج زدن تو شمالان جمع تو شمال یعنی خوا
 حروف ابجد جای خالی در محل نظر است چنانکه جای فلانی پیدا یا سبیل یا ض شهر رفتی زرد میگردید
 فیاض از تو در مجلس مادر دشان چایید اسلیم شهر خوان سید و حریفان شسته اند چاک بخیر شراب که جایش
 بوستان سبزه است جد اول جمع جدول الفتح یعنی جو خرد و خطوط اگر صفحه را بشناخت آن جدول گویند
 جذبه الفتح کشیدن را بود و اگر الفتح و کاف فارسی امر که مردمان از سوار و پیاده نیز نند چنانکه در شکاکا هما
 متعاضت از اراده نیز گویند بعضی جانی را گویند که بهلولان برای کشتی آنجا فرستیم آنکه هندلی کھا نداشتند حق آنکه گویند

بمعنی مطلق صفت و طاقه است از مردم با دیگر حیوانات باشد جز آن کسی است از بند و قیود جزیره موضوع سنگ
 بیان بر یک بندری ناپو گویند و موضوعی سیانی جلوه فرستاده چو قفسی نام نوعی از صدف بگ جلوه خانه مکانی خاص
 تنه اصل شایسته بر کتایم احشام چو بداند این بنابر نظام و جلوه بختین عنان اسپه که تنه بکسر و فرخ دم و دم
 اسبان جلوه با فتح نمودن عرض کردن خود را کسی چنان بفتح و این کسر جمع جنت بفتح یعنی باش و کسر یعنی پیرا
 و عجم یعنی سپهر چو بفتح و تشدید و او سیانی بین آسمان و آتشی زمین نشیمن شایسته و صرب گو یعنی متغاک باشد
 چو گیان جمع چو گل فردا فقرای هند که سوزی و لید و دارنده و اکثر خاکستر بر دمانند و چو که سپهر یعنی ریاست
 از دود و یاد و فاعلی همیپ بفتح گریان پیرا هنر سینه دل حریف چو قفسی چو را کینه نوعی از سلاح جنگ که
 هر طرف آینه فولاد نصب کنند و چو شند تا حرارت را کینه فتنه جان فتنه را کار افتادگان از بیم آسیب حریف
 صاحب است بکار از کار چو آینه و حدت از چار و دیار خانه خود بستند چو برگ نام گی که برگش چهار بود چنانچه
 سه برگ چار فصل معروف که بهار و خزان و گرما و سرما باشد شمعرا یعنی تمام سال از بدو و سائست شهر در عالم حساب
 بهار است چار فصل بلیبل بفتح گل ندم و نیز بال را بدو و در فضا و فضا بلیبل شید و بیانی فضا بلیبل باید که
 بلیبل در شوق خود بلیبل بفتح گل ندم و نیز بال را بدو و در فضا و فضا بلیبل شید و بیانی فضا بلیبل باید که
 بال ماده مرتفع شد فاقم چار گل بضم کاف پاری کنایه از نشان پاک سگ نوعی از داغ لیکن در اینجا این هر دو
 نسبت به پس از از چار گل بسا تین یا گل چار قسم بود یا گل که هر طرف داغ و اندر علم چار و سیمارک سید چار تین
 بعد از بقی چون خوانند که از آن سیمارک گیرند یعنی را بر دوزی و زکراست و بر شوقی و کج و زحمت و در چار و تین
 چو شده و چو آید و رسید و دور بر دوزی و زکراست و بر شوقی و کج و زحمت و در چار و تین
 جاذب سیمارک است لا جرم طلا آفتابا جاذب سیمارک بقرار و از چار و تین و شوق و زکراست و در چار و تین
 بدو ملت چرخ دو برافاضالت شبنم مراد از چرخ ده لا و لا زود و زکراست و شوق و زکراست و در چار و تین
 بعضی آتش نامی است که برای خدا آتش از سنگ سازند و در هند نوعی از زین و ق که جای فتنه سنگی نه و

در سنگ شبنم شاد
 در سنگ شبنم شاد
 در سنگ شبنم شاد

بنام
دعای
محمده

چکار که بفتح و بر دو کاف تا زود و مضبوط پنداره از گنج شک بزرگتر خوش آید و از بعضی قنبره و ابوالفتح گویند
یعنی سرخاب هم دوام نوالی از سبزی و گویند قنبره یعنی قاف و موحده مشد و چکار که پرستو که عوام بابل گویند
چمن گردنده چمن از قسم چمن سیر حنین شهر الفست هم هست بجای چمن سیر ترسم که مرا با غم خود و انگذار
چهره که سیرک مجول و فارسی غلاب دلاور و بیگ معروف در سبک دستار نگین نقش گلدار که تا آخرین آفتاب
در اشعار خود ثبت اند با سبب تر و چیدین سلیم مصرع که بذارم بت من چیده از تار می بندد و کلیه شهر آسمان بر
از قنبره خورشید هر چه زود گری بندد حرفت کا حطی جباب الفهم و بالفتح کنده آب بکسر و ستی کرد و حیات
بکسر عجمی جام کشنده خون از شاخ حدیث فرشته یعنی کلام سخن خبر که که عبارت از آواز سرور و شادمانی
غیب یا الهام اولیا چه آنچه بود سبب جز آن مدحی است کلام خدا اطلاق حدیث فرشته بر آن خلاص شرح و عرف
چون با اعتقاد شیعیه دلایلیست مختصر است در آنکه اثنا عشر حدیث فرشته را هم بایشان اختصاص داده اند بر حقیقت باز
حقه بالذکر از جهت جز آن که در آن جواب در حایرین غیر آن نگام دارند و باز از با حقن و مجموع فاعل ترکیبی عبارت از
با ترکیبی که گفته است از کثرت بیان می آید و عرب شعب کذا فی النفاش عمل عقده عبارت از انتقام چاره
بفتح یعنی کشادن گره و دو هم بستن و گره دادن است در سر انجام مهمات پنجین امور مهم پیش آید و در الفهم جمع و
بالفتح زن سپید و سیاه چشم که آن لقب دهان بهشت فارسی است و آن را زنده و شاد و خلایق و عجمی است غیر ذلک بها
در رساله ابطال ضرر و رفق بوضوح بسیار تخریر نموده هر تفصیل خواهد بود از آنجا که در مفرد هم مستعمل فغانی شهر
خلعت یا بنقه صفا چون بدن و هم دانستاس چون بزرگوار بودیم حوصه بجا حدت یک خوض به حوض
اسم جنس است اطلاق بر قلیل و کثیر و دانند روض و روضه تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه
خاکم کاری خاتم بندی نام حرفی که بر عاج و غیره تصاویر کنده کنند و گلکاری نمایند خارج بجم تزیین و گوش
صلیب نصار و خارج شوران روزیکه در آن نصار صلیب صورت عیسای مرثیه شود و هند و چین کنند
و نه بوشان شوند گان خارج آهنگ که یک لکه موافق اصول نسرید پس بکل تالابی مسر و ساد و گره و از

خالت پرده باشد همچنین نغمه خلایق و موالی مقام آوازه خاصه صدعائمه طعاسیکه مخصوص بر ابرام و اسلا
 پزند و چستند بضم فافخ و هم با کت نام گلی زرد رنگ و رونه سیاه همیشه بهار و نام زار شاعر و نندنگ شستین و
 ست که بسیار سخت باشد از چوبان نیز و تیره و سکارین سازند و تیز آن پس نیکو و لطیف بود پس بختی تیر
 بود از عالم طلاق آب گل بر قارب بکسر عید و بکسیر لکرامی شعر آب گل من که فیض عالم است از خط پاک بکسر ام
 خر قه بکسر یاره جا که از پاره باد و خنده باشد و جا که پیش بریده بیشتر این قسم لباس فقر و صوفیه را زرد و جا
 مطلق لباس فقر را خر قه نامند خر گا و فتح جای بزرگ چه خر یعنی کلان آمد و بچو خر سگ خر و خر و نیز بزرگ جا
 و سب و دور و یکسر نوشته بختی جا خوش هم خر زبان اسپا که بختی خوش سست نیز یعنی خر سب های باله کنایه از
 خط خوبان آسمان اول خر م بالضم در او شده شد و مفتوح یعنی تازه خوش بی و او غریب است و او فار و دنا سی
 تشدید نیامد مگر در حرف آخر و شش شش و حدیث در زیر خرش خر و سی است هرگاه او با گ که در خران زینا بفر
 اینند آن وقت بگویند عاست شسته یعنی شسته از خمی استخوان خر و ششقا بود و نیز پس اعتبار معنی ثانی شسته
 شسته استخوان دارد و بنظر معنی اول شسته دل شسته بضم فافخ و یا و شاد و بزرگ لقب الطیر فارسی گویا و کسیر معرک
 مقام نیکو نویسان عاشق شیرین شسته شسته بضم فافخ و شسته شسته در شتی حاصل بعد و خضر از نیت و مد و بند
 گیاه بند و شکر غرق آبی است و خضر و الدین سبزه خاشاک سرگین خطی با بضم فافخ و طابع قطعی بی خطی خوان
 خطی با بضم کلام که بختن ستاکش و حمد و نعت او مد و نعت غیره بود و بالکسر زن خوانستن خلو بختین همیشه بود
 خنده طریقه فانت سبب جان سبب شسته خنده چند قسم بود شسته خنده شسته خنده شسته خنده خنده خنده خنده
 شکر خنده خرمی یعنی خنده دندان نما و خنده زیر لب شسته خنده غیره که خوانست و مد و نعت و بخت و بختا بزرگ
 بخور خوابیده شوه طلاق کند و خواب سبزه و نخل غیره که بختی است خواب سبب سالتش و صاحت عافیت آرام
 استواری و فرغت امن با طاعت استبکتاب سبب مقابل آن خواب گفت گویند سنانی مصرع خواب گفت
 این پس خواب و نیز بخوشش اوی خوش نمانده نموده شده چه نمودن لازم و متعدی هر دو آمده خوبی بود و معنی

لفظ خفا که گفته
 شعر و طبع و سخن
 سبب و سبب است
 و چون شسته است
 و فاعل و مفعول

عرق و کجا معلوم دو و مجهول فاصله است عادت آنچه در قافیه بود آمده از عالم کلام کردن مجهول بمعروف است و
اول و او بمعروف هم آمده ابو نصر در غسانی شهر کریم است یا برینند غزل چنین است و غالت ازین برجو او چقدر
خیره با سر و پا معرفت شوق و یحیا و تار یک بی سبب یا چو خیره کش کنایه ز عالم بهی بسیار کسر کش غبار یک به پیش
پیدا آید و فرومانده و تصحیف و سرشته و پیورده حرف دال جمله و اسره کسر نه کرده نام
بد و بد و خطیکه بد و رکنه و مکان فقره اکثر کرد و بیانش در گرفتار کن و بیچیدن راست و افق این
و شغل شدن در یایی از خضر و یایی سبزه و نام دریا و کنایه از آسمان حافظ شهر در یایی خضر خلک کاشی
هستند عرق لغت حاجی توام ما در دستار پنداران قاضیان مفتیان و شش کج و امثال آن که بکتاب ربان
گویند و دستها نشان دادن برقص کردن و ترک ایدن خیزی و غنیمت کردن بخشش کردن حزن بر صرع
بر نشانندی است دل ریادگان آمد پدید و ستور رنج مرکب زدست یعنی سنده و قدس و بعضی صفت
معنی بود و زیست معنی شاید که معنی طرز و قاعده بود و دستور بالضم در عربی معتد علیه کتاب حساب خرد و بعضی گفته
معنی است و شسته نوعی از خنجر که بیشتر مردم بر خنجر دارند که نام دی است از صفات جام و در مد است
خنجر که یاران دارند و بعضی خنجر عطار نوشته اند و بهی کارد بزرگ گفته دلال بفتح نادر و تشدید لام و او
نماینده و هم امر و میدارن فریب افسون و دعوی و نفس و آه سر و دمه آهنگران و سخن و وقت و آب شیر
و غیره و دعوی و سبب بد معنی خون و سبب بد معنی جان آرنه نوشته که اطلاعش بر پنج جا آمده مثل و میدان
و میدان گل و سبزه و میدان صبح و میدان افسون و میدان کما و فارست برین قول عرض کرده گفت که
موردش عام است و دست و میدان آفتاب سطح و خط و خم و نخل گندمانده و ظاهر هر مقصود آرنه و اطلاع
بر پنج قسم است که از هر یکی مثال گفته چنانچه لفظ مثل بر آن دلالت دارد و تفصیل پنج چیز حاصل
یا معنی روید نیست چنانکه در گل سبزه و نخل و غیره یا معنی طلوع کردن چنانکه در صبح و ستاره و آفتاب است
در کردن دین و قسم باشد چنانکه در میدان افسون و میدان کما و فارست یا معنی نفس و میدان از هر

و میدان باد و آنچه وارسته آورده از این اقسام بهر آن نیست که اسرار علم و دودمان بعضی خاندان چه دود
دوده یعنی خاندان هم بعضی آنست که بر آن نسبت کرده و دودخانه بعضی آن مؤیدها است هر چه در آن
و حربه ایست که دسته اش از آهن بود و سرش مثل داس و بیشتر مردم گیلان دارند و با این درختان
و شکارها و دستها بر نهاده گویند و خبر کوچکها هر دو طرف دانه نیز گویند و شمشیر و روبرو سر نیز و باریک انداخته
و بر تاقان یکسر هر یک یکا آنست و سبب بدو چوگان مفید نیست و بهر آنکه از آنرا با هم که بنده و باقی
افتح جمع و یو بر افتح شب تار دیا هر جمع شاید که هر یک یو باشد که در آن است و او بود و دیگر که او را
از نو نوشته و در تقریب آنها از آن دادند که وزن فعال و بالکسر نادرست است و با اثر بانها است و کسر فا
مراد از دینا یکبار بعد از باختن در کسبه که قرار باز بماند و بهر جمع کلاه مرصع و تاج مخصوص شامان چه در حقیقت
چایا پیش بعضی گویند و کسبه که بهر جمع تین در قدیم بر سر ساطین می آویختند و یوان و کسر و یکا همول جمع
و بیای معروف است و سید شریف در حاشیه مطلق فرموده که در اصل فریاد و جمع کرگشت و این
لک و ضوابط آن سن دوش است اگر کتابی که بهر صاحب فرموده که این گویند و ادین جمع دیوان که
این دیوان یعنی مستم و مستند که از آن حرفت ذال و حقه و غیره آنچه بر آن آمده نگاهدارند و بطوری نبیند
مرصع که نبینی بود هر چه خورده بهر معنی انبار غنیمت مرصع تعفن تا بسقف او و غیره حرفت را می حمل
رخشست و فتح متاع و اسباب چنانچه و لباس رسته و فتح مختلف رسته یعنی صفت و کانه و افغانا و مطلق
هم گفته اند مرصع دور رسته در دمان داشتند چنانچه چون اکثر اطلاق بر صفت کاکین است بجهان
بازار نیز گویند بعضی گفته اند رسته که بهر نسبت مشهور است بحدت و مشهور و تحریک صراط مستقیم نیز
باشد که ازین وقت پس رسته فرید علیه رسته بود با هم روئیده رشتات جمع رشت و فتح یکدیگر است که از
جانی تراوش کند و بجای یکدیگر ضمیمه کسوف و جمع رشتای مطلق تحتانی شده پس بنده بعضی از ضمیمه شش کرده
و عوشت بالضم و یمن آنرا شدن نام و در موهبت شدن مندر عا بالمدن و غنیمت آنرا و در موهبت

رعونه یعنی غرور و کبر آرند و غناد و صفت محبوب است که کند و رفعت با کسر که تقدیر و بلند شدن و قصص
 و قصه مطابق اصول بود و اولی معنی تال بود یعنی در نیز چو کاش سکنا تا از او شهر بکار با موافق و غریب
 چنان اصول که زن در جماعتی آرد و قصص را می باشد و تشبیهی عبارت از رفتار باز و خوشخواری و قصص که کلام
 اظهار تفسیر که در آن کلام را بر سر کج گذارند و نیز قصص محبوب که کلام صفت معشوقان و آتشده و شعر
 مولوی بود تحقیق این لفظ اصطلاحات بسیار است باضم از عالم قصص جنگی در بابی که بر آواز چنگ را با کتب چه
 مولوی بضم اول و ثانی شایخ آید که قلندران و جوگیان خوانند و بجهت حلقه چنگ که اهران دیر حبسبانه
 با قوس هم گفته اند یا بالغف محسوب که باشد که معنی زن معشوقه آمده الا اولی که لا یغنی و نیز موقوف که قصص
 یکلیسا خوانند و چه عجیب که ایما بود و صوفیه باشد لیکن در اطلاق لفظ موقوف بر معنی محل مایل به کاب که بیشتر
 استوار و شتران که بران سفر کرده شود و احد ندارد و نیز دو حلقه که هر دو طرف زمین آفرینند و دران پا گذازند
 مصرع پدید آمدن پای سپهر در کسب و نیز قریح شش پیکر و اسب استوار و در کسب مال که کسب و مراد از رفعت است
 سانه سامان و اندر عالم رگ عقیق بدانکه عقیق از جواهر معروف که درین خوب باشد و الوان بود و رگ عقیق
 رگ سنگ که عبارتست از خطوطیکه در جرم سنگ بود و اندر علم و غریب بلبل و اوشا است که در رنگ
 کسب که گشت شکسته پدید آمده اند یا ریاضت یا الفت یا اندو یا ترس و جز آن باختن معنی باز کردن و مغلوب شدن
 و باز کردن مقابل آنست مثلاً المصراع شمع این شمع راخته رگست اینجا مصرع که تاب هم را نش نگه و با
 تخمینت جستن را بمعنی پریدن بسته مصرع غبار کاروانش رگ بسته رفته باضم جوی تا ساز و زده که در نظر
 شعر خواهی که بر بخیزد و زده رفته خون دل رو کا صحبت و کشتا بند و در شعر معنی زن جوان یا صیقل
 جمع ریختن یعنی مطلق کل نام گلی معروف بغاری سپهر و نیز روزی و برگ تو که قریح و درختان و
 ذوالعصف و الوان چنان روح جمع را که معنی بود ریختن لایم و متعده هر دو و بختن دم و خورشید و نیز
 آهار می تبار میشد و امیدن ریختن استوار کردن شجر و بالیدن و سرایت کردن نیز ناصر علی مصرع چو غنچه

پنهان میباشند ریشه در سر و پا یکایان جمع یکا یکسر فرقه از جو بهاران که ششم کلاه شان آویزان بود میرنگ
 شهر در گستانیکه جوانگاه آن قد و توانا به سر و پا یکا یکا دارا که بر کوه تپه به حرفت را میچشم نه حاج بهر
 حرکت انگینه و شمشیر آنان ضربه و بفتح و تشدید شدیده گردانم بخوی و زواجی شیشه فروش زیر پیر کینه
 از بشمار دلی و زن خنجر فقره در تیر باران فاقد زبرد بسیار بند ز سرخ و سپید اشرافی و در پیش
 اطلاق زبرد طلای و نقره و مس هر سه آمده اند از سرخ و سیاه و سپید گویند سیاه شمر کردند و این گفته و نو
 جمع در دلم همچون زرد قمار سپید و سیاه و سرخ دارد پی پی پی پی اشرافی زرق بفتح گردیدن چشم کینه
 اظفار هر شود شمر بمعنی زرد و مکر آنند شاید که ما خود ازین باشد که در علم قیافه این نوع مردم مانده و در و غل
 نوشتند و زورق و زرق صنعت اشتقاق از لاله ان لضم آب شیرین گاه بمعنی مطلق آب آنگاه زرد زعفر
 آواز نرم و باریک در لباس فرست که بطرز دروش فرزند زعفران است که آب زعفران را آب بسیار
 و نیز بر نام کلمات ستایش محوس خداست و اوقات پرستش دارد اکل طعام زورق بفتح گشتی خرد نمیکند
 گشتن مانند یک از شاخ و تنخوان غیر سازند و زبرد قفس قلابیکه ز قفس بر ای گرفت گشت قائم کنند و
 زای پارسى ژاله بمعنی مکر که از آسمان بارد بمعنی ششم قطره باران سعد شهر اگر ژاله هر قطره در شب
 چو خمر مهره بازماند و پر شد بهر تولید بهضم و دوا و ببول پریشان آشفته کنایه جو لیده حرف سین جمله
 ساده لوح کنایه زبوح و فتنه نازد آساید پرند سیاه خوش آواز که قالمک سپید دارد و مرغ غل خوا
 و ظاهر اخفقت سارو باشد و بشین بهیمرغی سیاه رنگ اند و طبعی سخاو که آرزات رکب هم گویند ساز
 و افقت مراد فسان آلات نغمه ساز که کار و افق مرکب ز ساز بمعنی و افقت کار کلمه فاعلیت است
 کرد و یو حافظ مصرع لم ز صومعه بگیرفت فرقه سالوس و بمعنی سکار و عجیل چربان هم گویند بمعنی غیر
 خازست که به بالضم مهره تسبیح و بفتح نام اسپ بنی صلی الله علیه و سلم نام اسپ بخرطیا و نام اسپ
 دیگر و بفتح الله بفتح جلال خلا سهران جمع سبز که صفت محبوبان بهند است و نسبتش کشیده زنجار دین و

نهر آرد و علی ز سر دست یکشاخه که بار ندارد دو دام سرش و تازه مانده بهین جوهر لقبش آرد و شرف سر و قسم
 بود و سوزان که شاخه ایش متماثل بود آرد و وی که است و دو شاخه و جا بنظر آمده که سر دست یکشاخه آرد
 و دو شاخه را سبی متماثل است و هرگاه بار آرد صوبه برسانند شهره قانز و مشوقانز و سطلق و کوخ و باز بهر گاهی می باشد
 تشبیه بند فوقی بهتر ندارد سطح بفتح بام خانه و بالا هر چه گسترده سفال یکسو و بضم نه گفته اند ظرف گلی و ریزان
 و سفالین منسوب بدو بدانکه اکثر ریاحین را در ظرف گلی ندف کارند و هم گل و ریاحین در شربت به کام کشیدن
 بنا بر خوشبو اندازند و لاجرم نسبتش بسفال داده اند نظامی شهر سفالینه جای که می جان اوست و سفال
 ترین خاک که جان اوست سلاست بفتح نرم آسان هموار شدن و اصطلاح سلاست کلام چنانچه به سولت
 علی اللسان سلاست بفتح آب شیرین خوشگوار و سر و صفاست مصرع روضه ما نر با سلاست سلسبیل
 چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه در پشت محشم کاشی شهر پین سنان کنند سر یک که چربیل شود و غبار گیریش از
 سلسبیل سنجاب یکسو و بفتح تام جانوزان بگری کار از پوست آنها پوستین سازند و اکثر بکلاه بنا بر بزرگ
 میساخته اول کت بود دوم زرد و پنجه یعنی آنگاه که دامن غیره دوزند و سر دست فله عوام صحنه بکسر سنگ تش
 باضافت یعنی سنگی که بر آن چاقا نده آتش بر آرد و بری مجار نار فغانی شهر سنگ تش چون شکستن بگز و لاجرم
 در شکستن تیزی خاطر عیان آورده ام سنگ سرنگی که از آن سر سازند و گویند از کوه طبر که تخی ربانی سوخته
 می خیزد و بر دشتی دیده اند و بدین سنگ منسوب است و نگارانی همچو رنگین سواد عظم بر شهر بزرگ که سطره خسته
 سواد و بفتح سیاهی و شخص مان موشی بسیار و اکثر مردم بسیار از هر چه فقره کاشی سوخته برشتگی بسیار و کوه
 برشته اند و کربلی داد و عطفت کسی که سوخته و برشته بود و طاهر و حمید فقره سوخته برشته آتش شوق میدان نام و نیز سوخته
 رسیانی چنانکه بر آن از حقائق آتش ریزند و داغ سوخته و اخی که پوست و ران بسیار و سواد بفتح و در بی سیاهی
 و فله ای ادا فله چارگاه که دم و صفر اوسود و بطن بود و فارسیان یعنی خیال جنون و مجنون و غریب و فروخته اند
 طهری در تعریف نور و غیره باید فقره در هر راسته دکان بازاریش کار هزار و سواد است آه و دانستن سواد

و سوداگر یعنی بختون دنا بر ستوری باضم نسو بسو یعنی جشن نام گلی سرخ و نیز گلی شنبه به پیکان نزد بعضی
 یعنی گل سرخ و خان آرزو یعنی مطلق سرخ هم نوشته کمال معین مصرع لعل هست ای سوز و ساعه کانت
 دیز سو یعنی باره شهر می شهر نهاده سو سن بوزن سوزن گلی معروفت که چهار قسم بود از آنکه سپید بود و زرد
 دار و ازرق که کبوتر باشد خطائی دآن زرد باشد از آن که زرد و سپید و کبود بود و از آنکه آسمانگون هم نامند سون
 کسیکه قادر بر گفتار نبوده و گنایه فصیح هم خیزن شهر نری ز خا خا رت شعله در جان گلستانه از زعلت سر
 خاموشی بلب سو سن زبانه را از سب پرگ سب پرگ نام گلی کبوتر که در قش سه بود و تشبیه آن بسپار اعتبار صورت
 و بوسه از در رنگ سبیل باضم نام ستاره که چون طلوع کند ادیم بین را بودار گردانند آنکه درین تابنده سحر و
 شهر بر همه عالم هیبتا بدستیل جانان میکت جانان ادیم بسیار به بسیار سیر کننده که بر کواکب سبیه و کاروان
 هر اطلاق کنند سیاه پوشش شبگرد و میرانار و میشت چاوش و مسن نامی و شیربان سینی باز طرافت
 بازیگران که از زیر فرق طلا سها بر آید و گاه بر سوا افکنند و بر سر جوب گیرند از عالم طاس باز و حید شهر گشتی
 چو گردیم به گامه سازند بگویم فرقی هم از طاس باز و سینی بکسر خوان از طلا و نقره و سن پنج و جزا معرجه
 و لکن شمع سیاه و بخت سیاه و بختی گذاره نیز چون سینه ستای بسیار سینه ستای سینه ستای سینه ستای
 نام خط چهارم از جام جم که آنرا خط ازرق گویند و بعضی شوم و نام سبیل سفند یا حرف شین مجسمه شمشیر
 و برگ چیر بر خود چپیدین شاعر نوشته که کتاب از بهر سمانیدن آن شاداد سبای بسیار آب از آید
 و شاداد یعنی بسیار آمده و بچو شاداد و بچو شاداد کام شاداد و شاداد و شاداد و شاداد و شاداد و شاداد و شاداد
 طایر شمشیر و در شاداد سبیل چو گویند در شاداد و در شاداد سبیل چو گویند در شاداد و در شاداد سبیل چو گویند
 شب که گفتین نام شبا که جمع شبنم باضافت مقولای نم شبنم مثالی ترکیب توصیفی ای مثال و
 شبنم که در آب آینه و غیره نظر آید شب و ترکیب علی بوکننده شبنم گلی که شب شب گنبد و شب سبیل و کبود
 نقش بود شبنم و بخت در خشت در اصطلاح صوفیه کاغذیکه در آن نسبت فیض باطنی خود بوساطه آن سر و

پس از هر خط یک حرف عاده العجمه واقع یا ایام قمری باشد و این در نقطه سوره قیامت سوره است

شاه عباس رضی است یائانی و سلسله سلطنت شان از قاطع طاهر و حیدرین نبط بشووت پونید دشا اعیل
 شاه طماسپ شاه عباس رضی شاه صفی شاه عباس ثانی شاه سلیمان صفی و سوسو عباسی ام گلی که آخر گل
 عباس گویند و او ان بود عباس بفتح و در پیشش پشیم که عرب پوشند گایم نقش بود یا ساده خرچین پیریکه
 از آن عرق پاک کنند و اطلاق آن بیشتر بر طایفه کلاه دوشی کنند که زیر کلاه دستار پوشند و خراش جمع عرق
 بعضی ناف و نوا آیت قرآن و فرائض خدا عطر بکسر خوشبوی و بفتح خوشبو شدن و عطر شدنت خوشبوئیکه
 از عطر و مشک عطریات دیگر سازند و بهر بی غالیه بندی اگر گنجه نامند عطسه با بفتح بفا رسی شنو شسته
 چینیک گویند و عطسه شب صبح و عطسه صبح آفتاب عطسه عنبرین کو خوش عطسه تیغ آواز زدن تیغ و عطسه
 کمان کنایه از تیر علی بن کبیر عین محله و تشدید لام کسور یکا شد و کسور جمع علی نام مقامی رآسمان هفتم
 که ارواح و اعمال نامه مؤمنان در آنجا رود گویند نام مقامی در بهشت عجا که جمع عمامه بکسر خود دستار و هر چه بیک
 بچیند فایرینا بچشدیدیم هم آورده اند از شهر چون صبح دل شکستگیم پس چه غم که نیست عمامه چه مقرر سیح
 طره دار عنبر ماهیت در دریا شور و خوشبوی معروف گویند بگرین جالاد بجرسیت و زرد بعضی شمسیت
 که بر چو شد و کف بر سر آب های ییو گویند مویست در کوستان هند و چین بهر سلا دره بود و سلا گویند
 درخت ریائیت از قول شیخ معلوم میشود که از گاو خیزد مصرع کون خورش شما را گاو و عنبریت و درختی الا
 نیز آورده که سرگین ستور بجرسیت کلام خاقانی مشعرست که از گاو و بر شجر آهوی مشک نیست چه چاره که گاو
 که هر دو برگ عنبر سارا در آوردم و گویند قی ماهیت و گویند از جگرش بر آید و در حقائق الاسرار گفته است
 که بهاست در جزائر و سنگ یکدیگر عوا نقع موانع و حوادث روزگار جمع عائق عیایر و وزیر ک عالم گرد شیر دزد
 و اسب بنشاط و دنده کنایه از فریبند و واقف از فنون دهنر و چالاکت بهار گوید رصل یعنی شخصی که جامه
 سلاخ مخصوص همراه داشته باشد و مخفی کار را کند مثل عمر و عیار و غیره حروف غین مجع غیب بفتح هر دو
 دشت آوخته نیز دقن که از طوق گونیز گویند شهر اهلال و باله و سیب غیر تشبیه هند و چاه هم بسته اند

غرافه و مدر و دش و سپید و بزرگ بهتر **غلا** که به سر جامه متصل بدن و شانا کچه و جامه که در زیر جامه
 زره پوشند و گویند لباسیکه زنان عرب بر کمره پوشند از چوب بافتی هم گویند گویند بالشچه که زنان از سر
 بندند تا کالان نماید **غلو** بختین دوا و مشد و از حد در گذشتن در هر چیز **غشج** بالضم که شمه و ناز غشج هم بافتی
 ابرو زشکی و گوی درون **حرف فاقان** صیغه مبالغه بسیار رفتنه انگیزنده و دزد و شیطان و
 دیگر قرح آباد جای محلی یعنی آباد خوشی و گویند نام بلده از توابع مازندران که سلاطین ایران در آنجا عمارت
 ساخته اند **شرف** شهر فرج آباد گلستان بطمینای مل سست موج می بال تدر و چمن آنرا گل سست و خان
 آنرا گویند نام جای فرج بافتی چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نوبر آمده اگر گایه باشد سید را مضموم مبارک
 نیبار و نام روز دوم از خسته ستره تخنیر صورت اول عرب دوم فارسی فردوس **فر** بکسر که نیکه شکوه ادما
 بهشت است و **فر** بفتح یعنی شکوه دبدبه فارسی است و بنا بر قاعده که در فارسی تشدید را جائز است بجز در
 و حیران مشد و هم آید و در عرب باشد سید را یعنی گرختن **فر و دین** بفتح فا و او و کسر دال نام اول ده همدان
 سال ششم نام فرشته و فور دین بفتح تین و فرو دین بر وزن در گردین مخففت آن **فصل** بفتح یک بخش از چا
 بخش سال از غن و جدا کردن شدن و پرده میان و چیز و سخن زیست و حکم درست فصل خطاب کلام فصیح
 فاروق در حق و باطل **فصیل** می یار و درون حصار درون شهر پناه و شتر بچه از ماده جدا شده **فصا** بفتح و در **فرا**
 بودن مکانی مساحت خانه و زمین **فراخ** فعل بکسر کار و کردار و حرکت و زنجیر بخت ظاهر آورده مقابل قوت که
 باطن باشد **فی** بفتح یعنی سایه بعد از دال سایه که جامی شعاع آفتاب دید و غنیمت و فراخ **حرف قاف**
قاصرات الطرف زنان باز دارند چشمان ندیدن بیگانه نه اینکه دیده باشند تنگست این تلخیص
 اینهم قاصرات الطرف ظاهر است که گل زکین با چشم پرچیا محبوبا ماناست **قانون** اصل قاعده
 بطرز و روش نام کتابی در علم طب از ابوعلی سینا و نام سار و گویند معرب قانون است قیاسا که از پیش
 و از گذشته باشد و در هند جامه پنبه دار را گویند قبا که درین معنی چاک کردن و ته مال آن با پیرا بر چاک خورد

ست باد اس گریبان دیده نشده صائب صبح پیر این سپهر قبا میکنیم ماه و خورشید آن سلیمان علیه السلام
چون بست گردن در کرت می انداخت چنان میخندیدند جامه پیش خاک پاکی و فرودند و بعضی قیام و غیره
و اسد علم قمر بفتح و ر است و مخفف شیشه بزرگ قرابه زمین آفتاب گویند و صبح قرص بالضم گرد
تا قرص در غروب قرص همین ماه در بعضی نسخ قرص کسبر قبا قرص بنظر در آمد و قرص
کسبر فام گیاره بر تقدیر اول سپیداب قرص ترکیب قلوب شارح نسخه ثانی را ترجیح داد بشرطیکه گیاره در
رنگ سپید داشته باشد قمر قمری نوعی از کلاه که در سابق جز سلاطین دیگری بر سر نیکنداشتند حال پیش
قساوت بفتح سختی شدن سیاه دلی قصه بفتح کوشکی خانه بزرگ از سنگ جز آن سانه ندو
قطعه بالکسر پاره از هر چیز چون کاغذ و جامه زمین در اصطلاح شعر پاره از کلام موزون که مطلع ندارد نیز
کلمات زوایا کسب بر حسن مناسبت بالا اشیا آورده اند قطعه کبوتر و جواهر و خط و غیره و ک قطعی جا بر پینه افرا
بقطن بالضم یعنی پینه در بهار نوشته جامه که از پینه بر شریف بافتند و در لفظ کسب فارسی آن پیکل و در قلمه گلاب نام
بر کره کیلو یک معصوم با نژاد آن نگارند چنانچه قلمه که آلیار در بهارند نام قلمش نوشته که در ایرانست سبیل
شهر از شوق تو گل دل من آب گشته است در قلمه گلابی و عند نیب من قلم و بهی قلم رفته ولایتی که زیر قلم
دختر شاهی بود در حوزة تصرف و اکثر اوقات متصل شود قلم زن نویسنده سبک صریح قرن نگارنده شمشیر
و نیز مصد صریح قلم زن چاکلی جستی دلی قلم قول و قلم آهنی که در کتان بر سر زن آلتا کسب نصب کنند و بدین
کنند قلم کار لباسی که بر آن از قلم نقشها کرده باشد شورت شعر و عاقبت نیست و در جامه ماه در دایه
قلم کار گشته نام قلوب بالضم جمع قلوب بفتح دل یا صندیر را شعر دل بستاند و باید عقده تشبیه و در
مجموع بعد دل چون صندیر بیلی چند قلم کسبر گردان با هم بگرد و بافتن بگرد و بافتن موضعیکه مورد قلم
بدان عضو است قماش بالضم قلم درخت خانه و چیزهای ریزه و خرو شده و مردم سفله و ناکسل چیزهای
قوت بالضم جمع قوت فارسی بجه و دیگر الفاظ جمع کجا سفر آورده اند و آنچه در آن می نویسد و لفظ اجل در قصه که

شعر خوش چون شوم از غیب میکنند که لب بلند ز من بجهت آنکه ایو کیکن که قوا جمع با اعتبار افراد بود
چنانچه عالمین جمع عالم بخاطر انواع قوال بسیار که و قدر از معنیان که قول سرسبز و تالایشان جلد است
قرآن ترانه هندی طایفه و طایفه که بفارسی نقش گویند استخر جاست طبع و آلا امیر خسرو بلوخی و در زمان بقی گز
و سنگیت بود و در زبان سنسکرت که بیشتر ناکان دکن از دیوان فر گرفته بودند آن در کتابها بود و غیره بود
بعد از مرورد به راجا مان فرمان فرما او جین دهر بدایجاد که در چهار نقره داشت سلطان حسین تخت نشین چون
اقتضا کرده خیال و جنگ که از آن بر آورد که دو نقره دارد و نقره یکسر دست برد دست از دهن چنانچه نقره در
بود مصرع در نظم و نقره در موسیقی است و قوال آنکه مشتعل باشد بر آیتها حدیث و مواعد و اقوال مشایخ
حضرت امیر علیار حجه و در سلطان مجر تعلق بمقا بله گوپال ناکم بر طبق گیسب سنگیت بر آورد چنانچه قوالان
اعراس بنندگان سرسبز فانیما تولوا فتم و جده الله و بتبع آن مولانا و مرشد شاه نصیر الدین محمد بلگرامی
قدس سره هم چیز افزوده اند بجهت آن اعدا شد با بسطی شی محیطی لحدیت و کحوادست و بی تو هر جل ربی
سبحان العرف سرفارسی را شش آواز دوازده مقام بسطی چار شعبه بیست و هیل گوشه هفتده و بحرست که آنرا
اصول و دانه نیز خوانند و ضرب افش دست برد دست از دهن و نطق بمعنی سر و آهنگ لای کوک بالضم و ف
نمودن سازند که در هندی ملاناکویند و پرده گرام و مرغوله و غلطک الفخ آواز پیچیده یعنی گنگری و پنجابلیخ
راه که در هندی و فارسی مشترک است در هندی بیخ لام و نیز ترانه دوتی و تفصیل هر یک در مقام خود است
است و پنجابنا بر بصیرت شائقان بر نقد را کتفارفنت قوت بالضم و او شد و زور و پیرو در صراط
حکما باطن و استعداد فضل آنچه بطور رسد قوی چینی نوعی از سلاحدار قوس قمر معروف که بسند جنگ
گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و کمان بهمن و کمان شیطان و غیر آن خاقانی خطاب با نقاب گو
مصرع رنگین تو کتی کمان شیطان قهرمان قائم بکار و خزانه دار و دیکین نگا هلا زنده آنچه در تخت نصر
اوست مهرب که بان حرف کاف تازی کار از حد گذرانیدن یعنی میخا و ذکر دکن کار از حد

و طاقت کا قدر و قیمت از عالم بزرگ نشان که بزرگ شاه چنانچه بزرگ تیر زند قافای شهر حاس نام چون پیش
 بین کاغذین جامه کس بدین شمع از پی اسن نشان آورده ام هر که یاس کسر و تختانی بالا خانه و در و دربار گفت
 اندرون پنجه که بصری راحت بسند بتیل گویند و نیز گفته دریا که عربی اهل البحر و هند بسند به چین تا گفت استیغ
 یعنی دست رنگین و نام ستاره روشن تر از ستاره کاذبات الکری و عربی از آنکه است و بسو و تشبیه به هزار گو
 دو ستاره که گفت اسحر نیز گویند گفته اند صورتیکه در کسب از چند ستاره ناپسته بشکل گفت و دست اسرج بخن
 کند و حدت چینه بیکه در ویشان در کرد و زانو انداخته نشینند مثل شیر قلاب نیز نشسته که نادان که در
 و کرد و حدت نیز بدین معنی آمده شهر زن تامل این بحر کی کنار سپهر که خوشتر از کرد و حدت گرد بهم کیانی
 منسوبه کیان که چرخ شمع به معنی باد شاه بزرگش بلند قدر و شهنشاه خود از کیوان فتح چار باد شاه کی
 هر اسب یکاوس یکباد و خیسرو و سپهر کیانی کنایه از تاج حمزه و عظیم الشان در ششم شاه دایه هایت لفظ
 آورده که کسب کسبایی است که در کسب بر فرقه از عیاران که بدو انگشت چپ و گره مردم که در آن انگشت باشد
 بر بند حریف کاوت فارسی کا و زمین گادیکه زمین بر پشت او است و بعضی بر شاخه گویند کا و زمین
 استاده و آن بالا ای و بالایش که ارض و ادماه نامهای همین معنی دارد که جامع شد کا و زمین آستان
 و نظامی شهر زند چون بر زمین تیغ پادشاه بهای گاه گوید که هفت هالک کا و گردون برج نور گران خوا
 ترکیب قاصد خواب گران بهار است از خواب بفرقت تمام و کذا خواب سنگین نعتی و فخر و عظامان چند
 سنگین شد که خدا برادر گردید و بکس و دند که خردن شاکی ابهم بشکل متاثر برداشته و دوازده باد بهم گویند
 ازین رو که در اعاده عوام بهال یو نسبت بشکل باد متشکل در شش گفته دیوان بهم جنگ کنند و این باد نشان
 آن در بست گره ویر گاه و گره ویدن هان نیست که در شدت گریه بهر سه کنفس نند شو گره و گره و گره
 باضم معروف یعنی آد آچیزی و نیز عمل کردن نشه و شراب فخر و نعتی که فیما بهم گزار شده اکثر صفت
 مست و سی آید صاحب شهر من آن لطیف مزاجم که گریه تا کی فدا گزارد و مستی گزاره کنم گزارد

شنگ
پنل
شادان
بخت
از سن ۱۱

بکسرن پیوده و بسیار و جیسا بضم هم آمده گلیا گنگ گلبام آواز بلند که شادان قلندران هنگام سر
 زدن شنگ جز آن برکشند و معنی مطلق آواز استعمال یافته و معنی آواز بیل هم گفته اند گل خود و
 گلی که از خود روید یا شفت کشت کار گل زمین باضافت معنی قطعارض و بیک اضافت هم صا
 شعر یکدل هزار زخم نمایان نه شست یک گل زمین هزار ضایان نه شست و گل گیتی نیز آمده است
 شعر خسرو اما که از تو خرم باد گل گیتی تا مسلم باد و طالع بکلمیم گل خاک هم هسته و گل زرد فلک گل صبر
 فلک آفتاب گل نشاط شرف گل خجراتش و گل کردن و شدن ظاهر شدن و شسته هم آمده گر شاد و یا
 لفظ شمع و چراغ معنی خاموش کردن شدن گشتگری ساختن باغ و بوستان این لفظ مرکب است
 گل و بکسرن کلمه نسبت چنانچه روشن بالضم منسوب بر و کما فخر لاشیاست گله گوته و گلهونه
 بالضم نگلی سرخ که زنان برده مانند معنی آن گرانگ گوهر کیش بگوهر کشیده امر یعنی مغبول و نوعی زیاده
 بجای حرف لام لالی بر وزن جلالی جمع و بضم هم و دلام و د و همزه مراد بزرگ لب گردان
 گردیده لب که عمارت اگر د بود مراد از هر که ملوک آید ز لب آنها بسبب طعنان بپوشد و لب گردان
 حوض بگردن آن چنانکه آید ز سرش بر و د و اشرف مصرع حوض کوثر را لب لب لب گردان گفتند
 لشکر معروف و د و نوع بود لشکر طعام که بجزی رباط بکسر و صله موصوفه آخرهای جمله گویند و لشکر جهاد که ع
 حرسات بکسریم و بسین جمله ناسند و بالضم و د و مجهول سر و د گوی که چه با د گدای در خانه او لطیف
 ناکند ندانم فطریعت و دن فاحشه بچیا منسوب بلول که معنی بشیرم آمده سو که صرغ که بچیکویم بلول
 گر نیکویم گویا لیست بکسری دزد کردن حرف میهم فاشر بالجمع فاشر بر وزن مصدر بر نشان و نگوئی و
 کار پندیده ماده بشنید دال اصل ترکیب بچیر و زیادت متصله بچیری ما بهتایی چو تره که برا سیر ستاب
 سازند بخاوره حال تاثیر شهرت بشل ما بهتایی و رنگ فلک بکامیابی و نیز ما بهتایی سفت آباران
 و نوعی ز آتش بازی مشاعرت هند و رنگی سفید مثل برکه ده در مصطلحات الشعر گفته رنگ شکسته ماده

شادان
بخت
از سن ۱۱

بسرورم خوان بر طهرام قولم تعالی سربنا انزل علینا ما کفنا من السماء متخیله بضم و فتح خا و خدانی
شده قوی و قوای باطنه و قوت قوت مد که که معنی دریا بسته است و قاسم بود آنرا حاسه هم گویند و جمع آن حواس
باشد یعنی در حقیقت مد که نفس است اینها خود مد و فاکت اذراک پس تسویه مجازی باشد پنج در ظاهر با صر سست
و انچه در ظاهر است پنج در باطن حس مشترک که یونانی به طاسی استندی تهنه جان خیال و هم حافظه و سطره و این چهار
در اند و در واقع راسه جوشت هر دو نشانه را مقدمه و مؤخره شش مشترک در مؤخره آن در هم در پیروغ و حافظه و مقدمه جوشت
و مقدمه جوشت ثانی و جمیع صور محسوسه که در ظاهر و در حس مشترک است و خیال خزان است که حافظه و تکرار و محسوسه
ازیر که آنچه غائب گردد از حس مشترک بعد از رو نماید و نشان هر کلین بهمانست و پنج چیز یکی از حواس ظاهر نمیتوان دریافت
از حال جز به او هم مد که شود حتی که چیزی آبی اصل و اهر تصور کند و در یاد نماید آنرا خلاق الاشیاء گفته اند و حافظه نگین
در کلمات دهم است خزان آن و تصور در ترکیب میدهد بعضی معلولات خیال حافظه را بعضی جدا میکنند یکی از دیگر
چنانچه که میکند باینکه فلان چیز در چشم خزه دارد و رنگش چنین بود و شجاعت زید را مثلا با حوادث و تصور کند و نقل
تصور میکند آدمی را بی سر و سربازی تن و شجاعت ایجاد از سخا و سستی همین توانست هرگاه عقل او دارد در کلمات خود بکار
در آرد و دانش متذکره باشد و چون دهم در ادراک محسوسه ظاهر یا باطنه صورت یا شعله یا معالی خواه و خیال باشد و در خیال
استمال کند تخمینه خوانند شریک بقدر بر آید و هم در تصور و در بیان بود و حافظه مشوقه بفتح میم و ضم شش اول را گویند شده
همچو کبر و ضم میم اول فخر و هم پنج چیز آتش در آن کنند و پنج بوی خوش در آن سوزند بخوشی بیا نسبت است اینها
تو نیست آتش چیست ماه و آفتاب پرست چنانچه بود می بودم عرب میگوشت ام کرد و در گوش بود چنانچه بنام
میز چنان کرده شده و نام برد از موسیقی و نواز و بعضی شعبه ثانی مقام حسین مرکب از هشت نشانه و قیل از نه محیط بضم
احاطه کنند و نام دریا بیکه که اگر در یک زمین است مانند کوه قاف و معنی مطلق دریا استعمل میخارج جمع خارج یعنی
بیون رفتن و جاک آن مدخل جمع مدخل مصدر یکی یعنی آمدن و ظرف و معنی جاک آمدن و معنی حساب و نه داریکم بر دست
پای هر دم بندند و این از ارباب باور آفتاب چو سینه و نیز از خبر را گویند که بصورت گلهاء در سقراط بریده برتر کش و اسیرین

پس و اس قلابی
بهره ها سوس
الو غلامی
بوی شکر آید
استهلا فادار
نقد آن است که
در جودان بسیار
اشیا محض کمال
را اندیشه حاصل
مثالی معاد حس
شمار که فواید
آن خیال است و
دوم مثال در کتاب
هم که در کتاب
و در پیوسته

CALL NO. { ۱۳۱۵۶۴۱ } ACC. NO. ۱۳۱۵۶۴۱
 AUTHOR ۱۳۱۵۶۴۱
 TITLE ۱۳۱۵۶۴۱

THE BOOK MUST BE
 or

Date	No.	Date	No.
1315 30	482		



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.